

+

از نظریه به روایت

بین تحلیل اجتماعی مردم با نظریه اجتماعی دانشمندان چه تفاوتی وجود دارد؟ در این زمینه مناقشات بسیاری شده و دست کم بین «نظرات اجتماعی عامیانه» و «نظریه اجتماعی عالمانه» با تأکید برویژگی‌های آن‌ها تفکیک صورت گرفته است. نظریه علمی مبتنی بر شواهد معتبر لازم و کافی است، انسجام نظری دارد و صدر و ذیل آن همخوان است، از ادبیات و مفاهیم شفاف بهره می‌گیرد، در جامعه علمی قابلیت دآوری دارد و... البته قضاوت نهایی در این باره متوقف بر رویکرد پژوهنده است؛ هرچند در رویکرد اثباتی مرزهای محکمی بین علم و شعور عامه کشیده می‌شود اما در رویکرد تفسیری این مرزبندی آن چنان روشن نیست و اینها در مواردی به هم آمیخته هستند. برای همین رویکرد تفسیری با روی گشاده‌تری به استقبال روایت، به جای نظریه به معنای سفت و سخت اثباتی آن، می‌رود.

اما «خاستگاه روایت» در علوم انسانی و اجتماعی تنها این نیست. از هنگامی که «چرخش زبانی» در فلسفه غرب مطرح شد و مباحث پساساختارگرایی و شالوده‌شکنی در پرتو آن شکل گرفت، این گزاره، ایجاد یا دست کم، تقویت و شایع شد که نظریه‌های کلان به مثابه فراروایت‌های مدرن، نه توان پرده‌افکنند از چهره حقیقت را دارند و نه می‌توان با قطعیت و عینیت مد نظر نگرش علمی، آن‌ها را پذیرفت. توان نظریه در فراهم آوردن داده‌های یکدست و بسنده‌ای که بتوان با یک پردازش ساده، گوشه یا لایه‌ای از واقعیت را به کمک آن شکافت، آن قدر کم است و تعدد منظرها آن قدر زیاد است و زمینه‌ها آن قدر دخیل و پرتأثیر است که بهتر است به جای نظریه از روایت، آن هم روایت‌های خرد، سخن به میان آوریم. روایت قصه‌ای است که ما برای فهمیدن و فهماندن تجربه‌هایمان می‌سازیم یا برمی‌گزینیم. «تلاشی برای گنجاندن تجربه در قالب قصه‌ای که باید اتفاق بیفتد یا باید اتفاق افتاده باشد.»^۲

اگر اربعین را رخدادی بیرون از تصور جهان مدرن و خلاف عادت آن بدانیم، نظریه‌پردازی متعارف در سپهر مدرنیته نمی‌تواند برای ادراک عالمانه آن، چندان سودمند باشد؛ بلکه محقق را

➤

تصویر اختصاصی «باور» از مراسم راهپیمایی اربعین، سید احسان باقری

ایده‌ها و رهاوردهایی از فلسفه و معماری تا شهرسازی و هنرورزی و... ارائه کرده است که نوید تمدنی جدید بدهد؟ آیا تمدن بی اینها معنا دار است؟ آیا اربعین واقعاً واجد چنین ظرفیت‌هایی است و باید چنین انتظاراتی از آن داشت؟ تمدنی که می‌خواهد زیست مستمر بسازد چگونه از تجربه‌ای منقطع و موقت سر برمی‌آورد؟

+

پرسش از اربعین

اربعین چیست؟ چگونه است؟ چرا چنین است؟ آیا می‌تواند به گونه‌ای دیگر باشد؟ این پرسش‌ها علی‌رغم سادگی شان بنیادین هستند. روش شناسانه که نگاه کنیم، شاید نتوان گونه دیگری از سؤال را درباره فهم مسئله اربعین پیش کشید. در سنت جامعه‌شناختی و شاید برخی دانش‌های دیگر، پاسخ این پرسش‌ها ناگزیر از دل نظریه می‌آید و ما را به دامن نظریه می‌رساند؛ کم‌رنگ یا پررنگ. اما نظریه چه ویژگی‌هایی دارد که حضور و مداخله‌اش در فهم علمی این همه ضروری است؟ یان کرایب با برشمردن کارکردهای نظریه پاسخ می‌دهد: (۱) کارکرد شناختی؛ یعنی نظریه، شیوه‌ای از تثبیت معرفت ما نسبت به امور است، هرچند شاید گاهی سودمند و گاهی سردرگم‌کننده باشد. (۲) کارکرد عاطفی؛ یعنی تجربه و احساس پژوهشگر در نگاه او به واقعیت و صورت‌بندی آن دخیل است. چه بسا پژوهشگری برخی چیزها را به دلیل خاطره و عواطف خود نسبت به مسئله، نبیند یا کمتر و بیشتر یا کوچک‌تر یا بزرگ‌تر یا نادرست و نابسند ببیند. (۳) کارکرد بازاندیشی؛ یعنی نظریه، هم بخشی از جهان است؛ هم شیوه‌ای برای درک آن. نظریه خود دارای هستی اجتماعی ذهنی و بخشی از پدیده‌ها و فرآیندهای اجتماعی است. (۴) کارکرد هنجاری؛ یعنی هر نظریه‌ای در باب اینکه جهان چگونه است، حامل گزاره‌هایی آشکار یا پنهان درباره این است که جهان چگونه باید باشد. پس نظریه درباره آنچه مطلوب است، دلالت‌های ضمنی دارد.^۱ کنش‌اش نظریه‌پردازانه درباره اربعین هم از این قاعده مستثنی نیست؛ تحلیل گران نظری چه بخواهند چه نخواهند، در واقع طرحی برای مدیریت پدیده در انداخته‌اند.



می‌توان او را محدود و محروم کرد؟ اساساً مرز خدمت و مداخله چیست؟ آیا امر مردمی و امر حاکمیتی تابع قواعد بازی با حاصل جمع صفرند؟ آیا زائران ایرانی اربعین، خود چنین مسئله‌ای را ادراک کرده‌اند و آن را تعیین‌کننده می‌انگارند؟ مانند این پرسش‌ها و چالش‌ها را می‌توان پیش روی کسانی گذاشت که در خشت خام اربعین، نقش تمدنی می‌بینند. آیا امروزه مدرن در تجربه زیارت استحاله می‌شود یا در بلندمدت آن را تابع قواعد مصرف خود خواهد کرد؟ جهان اربعین چه